

فرمانروائی ایرانیان بر یمن

(بخش ۲)

اره: عبدالحمین زرین کوب

(قسمت اول این مقاله در شماره ۱۱ سال گذشته چاپ شد)

از وقتی که زنگیان بسرداری اریساط بر یمن دست یافتند تا آنگاه که سپاه ایران بسرداری و هرزآنها را از آنجا برانند و تباه کردند، چنانکه حمزه و بعضی دیگر از مورخان روایت کرده اند مدت هفتاد و دو سال گذشت.

اصحاب فیل

آغاز استیلای آنها بر یمن در روزگار قباد پسر فیروز پادشاه ساسانی بود. گفته اند که اریساط بیست سال فرمان راند و ابرهه بیست و سه سال فرمانروایی کرد. پس از ابرهه پسرش یکسوم هفده سال و پس از او پسر دیگرش مسروق فرمانروا بودند (۱). ابرهه را نوشته اند که در برآوردن آئین ترسانی سخت میکوشید. نوشته اند که او برستگاهی بنام قلیس در صفا ساخت، کنیسه ای که در هیچ جامانده آن نبود. پس در صدد برآمد که عرب را از حاکمیه بازدارد و قبله آنان را بسوی قلیس بگرداند و در این باب بنجاشی نامه کرد و دستوری خواست. عربان که قصد او را بدانستند بر آشفتنند و یکی از آنها بصغارت و قلیس را بیالود. چون ابرهه آگهی یافت بعشتم رفت و آهنگ ویزان کردن کعبه نمود و با فیل و سپاه راه مکه در پیش گرفت (۲). داستان اصحاب فیل با اشاره در قرآن آمده است و این سال را در تاریخ عرب عام الفیل نام نهادند. گفته اند که پیغامبر اسلام در این سال بجهان آمد، اما ابرهه از این لشکرکشی سودی نبرد و گویند که در مکه مرد یادربازگشت بیمن تباه شد. آیا لشکرکشی زنگیان ب مکه فقط بر اثر یک رقابت دینی و برای انتقام از آلودن کینه بوده است؟ بعید بنظر میآید، شاید بتوان گفت که دست یافتن زنگیان بر یمن راه بازرگانی هند به مدیترانه را که از حجاز میگذشته است فرو بسته است و عرب که از این رهگذر زبان بسیاری دیده است با زنگیان بستیز برخاسته است و در امور آنان کارفرمایی و خرابکاری کرده است. این حادثه بازرگانی مردم نه همان لطمه ای نمی زده است بلکه کار بازرگانان روم را آسانتر میکرده است. اما برای بازرگانان ایرانی، نیز مثل عربان، زبان داشته است و مداخله ملوک حیره و پادشاهان ایران نیز درین کار بیش از هر چیز از نظر بازرگانی و اقتصادی بوده است. درباره مدت فرمانروایی

زنگیان برین، چنانکه حمزه نیز تأکید کرده است جای اختلاف هست و همه مورخان درباره آن متفق نیستند. درین مورد نکته ای نیز هست که باید در اینجا یاد کرد. ولادت پیغامبر را که مقارن عام الفیل بوده است در حدود ۵۷۰ میلادی شمار کرده اند (۱). لشکر کشی ایرانیان را نیز به یمن در سالهای ۵۷۰ تا ۵۷۶ دانسته اند. اگر آن سردار حبشی که قیل و لشکر بمکه برده است ابرهه باشد برای بیست و نه سال فرمانروای یکسوم و مسروق دیگر فرصتی باقی نیماند. بنابراین باید گفت آنکه بقصد ویران کردن کعبه از یمن سیاه بحجاز برده است باید مسروق باشد و یا آنکه پسران ابرهه نیز بنام پدر در سنن و قصص عربی یاد شده اند. اگر نتوان این پندار را پذیرفت باید در درستی روایتی که حمزه و ابن اثیر و دیگران درباره مدت فرمانروایی زنگیان در یمن آورده اند و نیز درباره تعداد و توالی فرمانروایان آنها تردید کرد.

باری زنگیان در دوره استیلای خویش بر یمن بیداد بسیار کردند. خواسته هارا بزور از خداوندان می - ستانند و زنهارا بستم از خانه های میبردند. خانواده های بسیار بدینگونه پریشان گشت و ستم و بیداد بسیار بر

ذی یزن

مردم رفت. نوشته اند که از پادشاه زادگان یمن یکی بود که ذی یزن نام داشت و مردم او را بزرگ و گرامی میداشتند. ذی یزن را زنی بود ریحانه نام از خانواده ای که سالها بر یمن حکم رانده بود. ریحانه یثوبرومی و پارسائی و خردمندی در همه ملک هاماوران بنام بود. ابرهه را از آن زن آگاهی دادند. ذی یزن را بخواست و زن از او بستم جدا کرد. پس او را بزنی کرد و ریحانه خویش برد. ریحانه را از ذی یزن کودکمی دوساله بود. نام وی معدیکرب و لقب سیف. آن کودک را نیز با خویشتن ریحانه ابرهه برده از ابرهه نیز دو پسر، نام آنها یکسوم و مسروق آورد. ابرهه سیف را نیز چون پسران خویش میداشت و سیف گمان برده بود که مگر ابرهه پندراوست. با برادران، یکسوم و مسروق برآمد و بالا گرفت و همچنان از راه گذشته بیخبر بود اما ذی یزن که زن و فرزند را از دست داده بود از شرم و رسوائی در یمن نتوانست ماند. راه روم پیش گرفت داد و داوری نزد قیصر برد، از بیداد زنگیان بنالید و برای راندن آنها از او بمال و مرد مدد خواست و پذیرفت که اگر بیاری قیصر یمن از دست زنگیان باز ستاند آنجا چون کاردار و دست نشاندۀ روم باشد و با ژوسا و بقیصر فرستد. قیصر که خود زنگیان را برانگیخته بود و باری کرده بود، بسخن او نشنید. از آن گذشته نمیتوانست برای کسی که همدین او نیست کسانی را که آئین ترسدادارند و همدین او هستند بیازارد. مگر این زنگیان خود چون کاردار دست نشاندۀ او برین فرمان نیرانند؟ بدینگونه قیصر در کار این شاهزاده ستمدیده آواره ننگریست. ذی یزن نومید شد و به نومیدی از پیش قیصر باز گشت. از آنجا آهنگ ایران کرد تا داد بیشگاه خسرو برد. نخست بعیره رفت و

نمان بن مندر، و بقولی عمر بن هند در آنجا از دست انوشیروان ملك بود. قصه خویش بازگفت و امیرحیره که نیاکانش خود ازین بودند اورا بناوخت و دلجوئی کرد. چندی بعد باخویشتن اورا بدرگاه خسرو برد و قصه او بازگفت. خسرو انوشیروان اورا بار داد. چون ذی یزن بدرگاه خسرو در آمد از بیم وشکوه خیره شد. بر وی در افتاد و نماز برد. انوشیروان فرمود تا اورا از خاک برگیرند. اورا برگرفتند. شاهنشاه بناوختش و گرم پیرسیدش. ذی یزن زبان بگشود و از پیدادها و ناروائیهای زنگیان بنالید. گفت و شنود اورا با انوشیروان در تاریخها آورده اند. نوشته اند که ذی یزی: «بهردو زانو در آمد و بر ملك ثنا گفت و از عدل و داد او اندر جهان یسار کرد. پس گفت ای ملك من فلان بن فلانم ... ما مردمانی بودیم که ملك بین اندر خاندان ما بود و حیثه بیامدند و آن پادشاهی از ما بردند و خواسته های ما برگرفتند و ما را ذلیل کردند و بر رعیت ستم کردند بسیار و ما را بر آن خواری پنجاه سال شد که صبر همی کنیم و بدر ما رعیت ماهمی صبر کنند تا کار ما آنجا رسید که نیز صبر نماند و چیزها رسید بیا، در خون و خواسته و حرمت، که ان سدر مجلس ملك شرم دارم گفتن و بزبان گردانیدن و اگر ملك بحقیقت بدانستی که با ما چه رسیده است، از عدل و فضل آمدی که ما را فریاد رسیدی و از دست این بی اذبان برهانیدی، هر چند با ما بدر او نیامدمانی و از وی در نخواستیمی. و امروز من با امید بدر ملك آمدم بزنها و از وی فریاد خواهم و اگر ملك به بزرگی امید مرا راست کرد و مرا فریاد رسید بسپاهی که با من بفرستد تا من آن دشمن را از پادشاهی خود برانم و آن رعیت را از ایشان برهانم، کمک ملك با من پیوسته گردد و مملکت او متحد مغرب برسد و آن خلق را از بندگی بخرد و بعدل خویش آزاد کند و باز جای آورد و مرا و همه آل حمیر را از جمله بندگان خویش کند ... انوشیروان راستن وی خوش آمد و بر او دلش بسوخت و آب بر چشم آورد و ذویزن پیر بود و ریش سپید. انوشیروان گفت ای پیر نیکو سخن گفتی و دل مرا سوختان کردی و چشم مرا آب کردی و دانم که تسو ستم رسیده ای و این از درد گفتی و لکن ... این زمین تو از پادشاهی من سفت دور است و بیابان بادیه حجاز است و از دیگر سوی دریاست و سپاه بیادیه فرستادن ... مرا اندرین تأمل باید کردن و با این پادشاهی من و خواسته من پیش تست اندرین جای بیاش و دل از پادشاهی بردار و هر چیز ما راست از ملك و نعمت با ما همباز باش و بفرمود اورا فرود آرند جامی نیکو و دو هزار درم دهندش. چون درم بدو دادند و از در ملك بیرون شد. آن در ماهمی ریخت و مردمان همی چیدند تا بغانه رسید. هیچ درم نمانده بود و با انوشیروان از آن خبر برداشتند ... دیگر روز چون مردم را بار داد اورا نیز بار داد و گفت با عطای ملوک آن چنان نکنند که تودی با درم کردی. بزاری گفت من آن را شکر خدای را کردم بدانکه روی ملك مرا بنمود و آواز او مرا بشنوانید و زبان او با من سخن آورد و از آنجا که من آمده بودم خاک همه زرو سیم است و اندر آن زمین کم کوهست که اندر آن کان زر نیست با کان

سیم انوشیروان او را گفت باز گرد و شکیبایی کن تا اندر حاجت تو بشکرم . (۱)

از این روایت برمی آید که انوشیروان ذی یزن را وعده یاری نداد . اگر چند اورا بناوخت و گرامی داشت . اما بعضی از تاریخ نویسان نوشته اند که باو نوید یاری داد و نتوانست وفا کند . مسعودی آورده است که « انوشیروان بدو وعده داد که در جنگ با سیاهان بیاری او بر خیزد اما بچنگ روم و کشور های دیگر پرداخت و مشغول گشت » (۲) در هر حال نوشته اند که ذی یزن چون پناهنده ای ده سال بدرگاه انوشیروان بماند و هم آنجا وفات یافت .

اما سیف در خانه ابرهه بود و او را بدرخوش میدانست . چون ابرهه بمر دو یسکوم و مسروق فرمانروای یافتند او از راز نهان آگاه گشت و دانست که سرگذشت پدرش چه بوده است . پس از بمن بیرون رفت و خویشان را

سیف ذی یزن

در جستجوی انتقام آواره جهان کرد . نوشته اند که نخست نزد قیصر رفت و از پیداد زنگیان بنالید . اما چون قیصر بدو ننگریست و سخنش نشنود نومید شد و راه درگاه خسرو پیش گرفت در اینجا از بیان این نکته نباید خودداری کرد که داستان مسافرت ذی یزن و پسرش سیف را ، نخست بدر بار قیصر و سپس بدرگاه انوشیروان بیک گونه نوشته اند . از اینجا این پندار دست میدهد که شاید یکی از اینها را از روی دیگری ساخته باشند . این کار در داستانها نظیر دارد و بارها اتفاق افتاده است . نمونه آن هفت خان اسفندیار است که بتحقیق از روی هفت خوان رستم ساخته اند . در داستان دادخواهی ها و کوششهای ذی یزن و سیف در دربارهای روم و ایران نیز شباهت بقدری آشکار است که ناچار باید یکی را از روی دیگری پرداخته باشند . من ترجیح میدهم که داستان ذی یزن را از روی داستان سیف ساخته باشند و درین کار شاید خواسته اند سرگذشت این شاهزاده آواره و تیره بخت را درد انگیز تر و غم آلوده تر جلوه دهند .

یاری آورده اند که سیف نخست نزد قیصر بروم رفت و از دست سیاهان و پیداد و گزند آنان دادخواست و از قیصر یاری طلبید تا آنها را از سرزمین خویش براند . قیصر او را پاسخ داد که آنها خود پیروان دین منند و شایست برستانید . شمارادر جنگ آنها یاری نتوانیم کرد . چون سیف از قیصر نومید شد روی بسوی دربار خسرو آورد . نخست در حیره نزد نعمان رفت و نعمان او را با خویشان بدرگاه کسری برد . (۳) بعضی نوشته اند که سیف نیز یکسال بدر انوشیروان بماند . روزها

۱- تاریخ بلعی ، نسخه خطی مجلس

۲- مروج الذهب ج ۱ ص ۲۸۴

۳- اخبار الطوال ص ۶۶

همه بامدادان تاشامگاه بردرسرای خسرو می نشست و داد میخواست و شب هاهم بر سرگوریدر میرفت و میگریست و همانجا میخفت. یکسال گذشت و کسی درکاراو ننگریست، آخرروزی درپیش موکب نوشیروان برپای خاست و فریاد برآورد که «ای ملک مرا نزد تومیرائی هست دادم بده» خسرواورا بخواند و پرسید که تورا برمن چه حق است و تو کیستی؟ سیف گفت من پسر آن پیریمانیم که ده سال بامید و نویدی که از ملک یافته بود و برین درگاه بود تا بمرده آن وعده که ملک بدان پیر داده بود اکنون بپیرات از آن من است و شاهنشاه را وفای بدان در گردن است. خسرو را دل براو بسوخت. اورا بنواخت و ده هزار درم بداد و امید داد و دلگرم کرد. سیف چون از نزد خسرو بازگشت آن درم ها براه میریخت و مردم برمیچیدند. دیگر روز خسرواورا از سبب آن باز پرسید. پاسخ سیف همان بود که ذی بون چند سال پیش در همین باب داده بود. (۱)

پیدا است که این جزئیات در اینگونه داستان های کهن از افسانه خالی نیست، اما نه همان بهره ای از حقیقت دارد بلکه از تصویری که راویان عرب درباره دربار خسروان ایران داشته اند نموداری بدست میدهد، و در همه حال چون این روایات از کسانی که در تاریخ نویسی برآستی جوئی و خرده بینی مشهورند نقل شده است بدرستی آنها بیش از روایات بیگانه که هرگز از فرضها خالی نیست می توان اعتماد کرد.

نوشته اند که نوشیروان درکاراو باسران و سرداران خویش رای زد. گفتند در زندان ملک ازین مرگ ارذانیان بسیارند. ایشان را باید فرستاد اگر کشته شوند باک نیست و اگر پیروز گردند ملک را کشوری تازه بچنگ آمده باشد. نوشیروان این رای به پسندید و فرمود تا درکار زندانیان بنکرد هشتصد تن مرگ ارذانیان در آن میان بودند که برایشان کشتن واجب آمده بود.

برخی از تاریخ نویسان آورده اند که همه این هشتصد تن از فرزندان ساسانیان و دیگر نژاد پادشاهان بوده اند این دعوی شگفت و گراف بنظر می آید. شاید بازماندگان اینان که خود را «آزاده نژادان» یا ابناء احرار می خوانند ندان داستان را سنجته باشند تا نژاد و تبار خویش را بشاهان رسانند و از ننگ انتساب بر زندانیان و مرگ ارذانیان خوشترن را بر کنار دارند. باری این زندانیان هشتصد تن بیش نبودند، ایشان را از زندان بیرون آورد تا با سیف ذی بون بیسن فرستد. سیف گفت شاهنشاه بدین قدر مردم با زنگیان چه توان کرد؟ نوشیروان گفت بسیار همزم را اندک ما، آتشی پسند باشد. «بفرمود تا هشت یاره کشتی راست کردند و این مردم را با سلاح و ذخیره در نشانند.» (۲)

دلیله دارد